

عقدۀ حقارت در رمان «ما لا تذروه الریاح»

با تکیه بر نظریۀ «آلفرد آدلر»

بهنام فارسی^{۱*}، فاطمه شهریاری^۲، محمدمهدی سمتی^۳

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه یزد

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عربی دانشگاه یزد

۳. استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه یزد

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۶/۱۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۰/۳۰

چکیده

رمان «ما لا تذروه الریاح» اثر «محمد عرعار» روایتگر تأثیرات روانی استعمار فرانسه بر مردمان کشور الجزایر است که در قالب شخصیت «بشیر» نمود یافته است. یکی از مهم ترین این تأثیرات، رشد چشم گیر عقدۀ حقارت در میان ساکنان این مرزوبوم است که می توان جنبه های مختلف آن را با استفاده از نظریۀ آلفرد آدلر بررسی نمود. این مقاله به دنبال آن است که با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و با رویکرد روان شناختی آلفرد آدلر، علل پیدایش عقدۀ حقارت و چگونگی بروز آن در شخصیت بشیر را بررسی کند و به این مسئله بپردازد که آیا راهی برای خروج از این بحران وجود دارد؟ تحلیل روان شناختی رمان «ما لا تذروه الریاح» حاکی از آن است که عقدۀ حقارت نهفته در دل قهرمان داستان، در قالب رفتارهایی مانند از خود بیگانگی (هویت باختگی)، تحقیر دیگران و تقلید نمود پیدا کرده است و تنها راه خروج از این وضعیت، آن است که مردم این کشور با آگاهی یافتن نسبت به تاریخ، میراث ملی، فرهنگی، دینی و خانوادگی خود، به خودآگاهی برسند و دیگر ملت ها را بر خود برتر ندانند.

کلیدواژه ها: آلفرد آدلر؛ عقدۀ حقارت؛ رمان معاصر الجزایری؛ محمد العالی عرعار، رمان «ما لا تذروه الریاح».

۱. مقدمه

نقد روان‌شناختی، یکی از رویکردهای حاضر در ادبیات است. این نقد حوزه‌های وسیع و ناشناخته‌ای در ادبیات جست‌وجو کرده و ذهن و روان هنرمند یا شخصیت داستان را برای خواننده نمایان می‌سازد. ادبیات به عنوان شاخه‌ای از انواع هنر، می‌تواند نمودهای مختلف رفتار انسان را تبیین نماید؛ از این رو همواره از آن به‌مثابه یکی از ابزارهای مهم اطلاعاتی برای روان‌کاوی استفاده شده‌است؛ تا جایی که بسیاری از روان‌شناسان برجسته معاصر نظریه‌های روان‌شناختی خود را بر پایه آثار ادبی بنا نموده‌اند؛ برای مثال «آلفرد آدلر»^۱ نظریه خود درباره عقده حقارت را تحت تأثیر آثار شکسپیر^۲ و آثار نویسندگان متأثر از وی یعنی استاندال و داستایوسکی ارائه نموده‌است (اشپرر، ۱۳۸۴: ۳۹). آدلر معتقد است: «سرایندگان بزرگ جهان به بسیاری از نکات عمیق روان‌شناسی پی برده‌اند و آن‌ها را در ترکیبی اصیل و خالص به شخصیت‌های زنده و فعال آثار خود بخشیده‌اند؛ به گونه‌ای که می‌توان از برآورد آن‌ها به مجموعه مسائل انسان رسید» (آدلر، ۱۳۶۹: ۲۲۷).

رمان یکی از مهم‌ترین و اصلی‌ترین حوزه‌های ادبیات داستانی در بازتاب مسائل و وقایع جامعه است و بیش از سایر انواع ادبی شایستگی دارد تا تحلیلی روانی از انسان معاصر ارائه دهد؛ چراکه از ذات انسان در رابطه با تاریخ و جامعه سخن می‌گوید. تاریخ تمدن بشری بیانگر این است که در تمامی دوره‌ها هم انسان‌های متمدن و هم غیرمتمدن به یکدیگر تجاوز کرده‌اند؛ از جمله می‌توان به استعمار کشورهای اروپایی در سده ۱۵ و ۱۶ میلادی اشاره کرد. تاریخ تمدن غرب بیانگر این است که آنان برای تسلط بر اقوام یا ملل دیگر همواره نیازمند تعریفی مثبتی از خود هستند تا تمام خصالت‌های منفی را که مایل به پذیرفتن آن نیستند، به اقوام و ملل دیگر فرافکنی کنند؛ در نتیجه افراد تحت سلطه دچار احساس خودکم‌بینی شده‌اند. الجزایر نیز از جمله کشورهای عربی است که سال‌ها تحت سلطه استعمار فرانسه قرار داشت و این سلطه، تأثیر فراوانی بر روح و روان افراد گذاشت؛ چراکه هدف استعمار از بین بردن هویت و اصالت عربی - اسلامی بود. بنابراین نویسندگان الجزایری در پی بازجستن هویت خویش برآمدند و از طریق گونه ادبی رمان سعی در افشای سلطه روانی استعمار کردند.

1. Alfred Adler
2. William Shakespeare

رمان «ما لا تذروه الرياح» اثر «محمد العالی عرعار» از جمله رمان‌های الجزایری است که به بررسی ارتباط شرق و غرب پرداخته است. این رمان سرخوردگی مردمان کشور استعمارزده الجزایر را در قالب شخصیت «بشیر» به تصویر می‌کشد و تأثیرات روحی و روانی استعمارزدگی را بیان می‌کند. بشیر در جایگاه نماد مشرق زمین و به‌ویژه کشور الجزایر، تصویری منفی از خویش دارد؛ وی همواره طرز تفکر و رفتاری از خود نمایان می‌سازد که ناشی از عقدۀ حقارت و تناقض شخصیتی حاصل از استعمارزدگی است. او که بی‌وقفه در پی جبران این احساس حقارت است، سرانجام به خودآگاهی می‌رسد و درمی‌یابد این تصویر منفی و شیفتگی به غرب، حاصل استعمارزدگی است. پژوهش حاضر به دنبال آن است تا با تکیه بر نظریه آدلر، عقدۀ حقارت شکل گرفته در شخصیت اصلی این رمان را بررسی نماید و به سؤال‌های زیر پاسخ دهد:

۱) عقدۀ حقارت در شخصیت اصلی این رمان چگونه نمود پیدا کرده و علل بروز این آسیب

روانی چه بوده است؟

۲) شخصیت اصلی داستان چگونه از بحران‌های روانی‌اش رهایی می‌یابد؟

۱-۱. روش تحقیق

رمان «ما لا تذروه الرياح» از جمله رمان‌های پسااستعماری است که مسائل مهمی مانند رابطه شرق و غرب و تأثیرات روانی استعمار بر مردمان کشور الجزایر را به تصویر می‌کشد. بر همین اساس این مقاله در پی آن است تا با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و با تکیه بر داده‌های کتابخانه‌ای به بررسی تأثیرات روانی استعمار بر شخصیت اصلی این رمان بپردازد؛ از این رو ابتدا نظریه روان‌شناختی آلفرد آدلر پیرامون عقدۀ حقارت معرفی می‌شود؛ سپس با ارائه نمونه‌هایی از متن، علل بروز عقدۀ حقارت و روش‌های جبران آن بررسی خواهد شد.

۱-۲. پیشینه پژوهش

در زمینه نقد روان‌شناسی بر اساس نظریه آلفرد آدلر پژوهش‌هایی صورت گرفته‌است؛ از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد:

□ مقاله «تحلیل روان‌شناختی اشعار صعاليک بر اساس مکتب آدلر» (۱۳۹۰) نوشته عباس عرب و یونس حق‌پناه، تحلیلی روان‌شناختی از اشعار صعاليک با تکیه بر دیدگاه آلفرد آدلر ارائه داده و بازتاب واکنش‌ها و شیوه‌های جبرانی آنان را بررسی کرده‌است.

□ پایان‌نامه «تحلیل روان‌شناسی شعر جاهلی بر اساس نظریه آدلر، پژوهشی در شعر عترة بن شداد (۱۳۹۳)، نوشته ارغوان طاهری، به بررسی عقده حقارت در میان شاعران جاهلی به شکل کلی و عترة بن شداد به صورت خاص پرداخته‌است و به این نتیجه دست یافته که عترة با بهره‌گیری از شعر به جای کلام عادی، سعی در نشان‌دادن توانمندی‌ها و ارزش‌ها و همچنین برطرف کردن احساس کاستی و ضعف خود داشته‌است.

□ مقاله «بررسی و تحلیل شخصیت ابن رومی بر اساس نظریه عقده حقارت آلفرد آدلر» (۱۳۹۴)، نوشته حسن مجیدی، شخصیت ابن رومی را از خلال اشعارش با رویکرد نقد روان‌شناسی در چهارچوب نظریه عقده حقارت آلفرد آدلر بررسی و اعلام می‌کند بروز احساساتی نظیر حسادت، بدبینی، تنفر، ترس در وجود ابن رومی، نشان از نهادینه‌بودن عقده حقارت در شخصیت او دارد.

درباره رمان «ما لا تذروه الرياح» نیز پژوهش‌هایی صورت گرفته که مهم‌ترین آن‌ها در ذیل می‌آید:

□ مقاله «خطاب الهوية في رواية ما لا تذروه الرياح لمحمد العالي عرعار» (۲۰۰۶)، نوشته عزالدین بای نیز به بررسی مسائلی مانند هویت ملی، هویت الجزایری، هویت فراملی، ناسیونالیسم، قومیت، فرهنگ و تمدن در این رمان پرداخته‌است.

□ مقاله «أنا و الآخر في رواية ما لا تذروه الرياح»، نوشته بشیر محمد بویجره، (۲۰۰۶)، که مسئله تقابل شرق و غرب را مورد بررسی قرار داده‌است.

□ پایان‌نامه الحاج بن علی با عنوان «تمظهرات الاخر في الرواية العربية المغاربية» به بررسی سه رمان «المرأة و الورد» «مدینة الرياح» «ما لا تذروه الرياح» پرداخته‌است و هویت عربی را در برابر دیگری غربی

قرار داده‌است. پژوهش‌های یادشده بیشتر به دنبال آن بوده‌اند تا تأثیر جریان استعمار بر هویت عربی را بررسی نمایند؛ بدون آنکه به تحلیلی روانی از استعمار و تأثیرات آن در شخصیت اول داستان دست یابند. اهمیت پژوهش حاضر در آن است که ضمن معرفی رویکرد روان‌شناختی آلفرد آدلر، تحلیلی مدوّن و متمرکز پیرامون عقدۀ حقارت و چگونگی پیدایش آن در قهرمان اصلی داستان ارائه داده و تأثیر سیاست‌های روانی استعمار بر مردم الجزایر را بررسی کرده‌است.

۲. نظریۀ آلفرد آدلر

آلفرد آدلر پزشکی اتریشی بود که مکتب روان‌شناسی فردی را بنا نهاد. در این مکتب بر روابط «بین فردی» شخص با دیگران در شکل‌گیری شخصیت تأکید می‌شود. این مکتب بُعد اجتماعی انسان را مورد توجه قرار می‌دهد، درحالی‌که نظریۀ مسلط قبل از وی، یعنی نظریۀ روان‌تحلیلی «زیگموند فروید» بر جنبۀ زیستی و غریزی انسان تأکید دارد. آدلر معتقد است عوامل اجتماعی تعیین‌کننده رفتار انسان هستند نه غرایز جنسی (عامود، ۲۰۰۱م: ۲۸۵). البته وی غریزۀ جنسی را به طور کامل رد نمی‌کند و معتقد است میل به پیشرفت و برتری، ذاتی انسان است و غریزۀ جنسی فقط یکی از عوامل تعیین‌کننده رفتار آدمی است؛ اما عامل اصلی را احساس حقارت می‌داند (الجوری، ۱۹۹۰: ۴۰).

آدلر به جای تأکید اساسی بر غرایز جنسی و عوامل زیستی بیولوژیک، بر عوامل اجتماعی (به‌ویژه احساس حقارت)^۱ تأکید می‌ورزید. بنیادی‌ترین اصل نظریۀ روان‌شناسی فردی، اصل حقارت است. وی احساس حقارت را یکی از نخستین جذبه‌هایی می‌داند که انسان از بدو تولد با آن روبه‌روست. منشأ این احساس، ناتوانی اولیه انسان و در مرحله بعد، تحقیر، تمسخر و برخوردهایی است که نخست در جمع خانواده و سپس در جمع دوستان، هم‌بازی‌ها و نظام مدرسه تجربه می‌کند (اشیریر، ۱۳۸۴: ۱۴). آدلر از احساس حقارت به عنوان عاملی اساسی و تعیین‌کننده در شخصیت آدمی یاد می‌کند (منوچهریان، ۱۳۶۲: ۱۱).

وی معتقد است وجود احساس حقارت در همه افراد بشر، امری معمولی و مشترک و منبع همه تلاش‌های اوست. پیشرفت، رشد و ترقی انسان، در نتیجه جبران است؛ یعنی ناشی از تلاش‌های او برای غلبه بر حقارت‌های واقعی یا تخیلی‌اش (شولتر، ۱۳۸۹: ۱۴۵). همه افراد از احساس حقارت رنج می‌برند، ولی درجات آن متفاوت است (آدلر، ۲۰۰۵، ۷۹).

از دید آدلر، احساس حقارت کاملاً طبیعی است؛ انسان بودن یعنی احساس حقارت داشتن که خود به صورت ثابت و فعال، فرد را به سوی شدن و کمال برمی‌انگیزد (آدلر، ۱۳۶۱: ۱۴). وی احساس حقارت را نشانه ضعف نمی‌داند، بلکه آن را نیرویی انگیزشی برای رفتارهای فرد می‌داند (موساک و مانیچی، ۱۹۹۹: ۸۱). اما آنچه در این فرایند غیرطبیعی و نابهنجار است تبدیل این احساس به عقده حقارت است. بدین معنا که فرد برای رفع نقص‌ها، ضعف‌ها و کاهش احساس حقارت به جست‌وجوی جبران نقص و ناتوانی بر خواهد آمد. حال اگر راه‌های سالم و سازنده به او نمایانده شود (ایجاد رغبت اجتماعی که فرد خود را در اجتماع و سهیم با دیگران حس کند)، فرد از طریق راه‌های جبرانی سالم در یکی از فرایندهای جبرانی سازنده شرکت می‌کند و با پیشرفت در آن احساس حقارت خود را به برتری تبدیل می‌سازد؛ ولی اگر راه‌های جبرانی سالم به فرد نمایانده نشود، احساس حقارت به عقده حقارت تبدیل شده و فرد برای جبران آن، به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود که در بیشتر موارد، راه‌های غیرسالم و گاه ضداجتماعی است (اشپیرر، ۱۳۸۴: ۱۵-۱۴).

۳. خلاصه رمان

رمان «ما لا تذروه الیراح» با عروسی بشیر شخصیت اصلی داستان آغاز می‌شود و با گذشت دو ماه از آغاز زندگی با «ربیع»، نیروهای فرانسوی او را دستگیر می‌کنند. وی در اولین لحظات دستگیری‌اش شیفته قدرت آنان می‌شود و در پی اطاعت همه‌جانبه از نیروهای فرانسوی است. بشیر، پس از مدتی توسط نیروهای فرانسوی به پاریس برده می‌شود و پس از اتمام آموزش‌هایش به او مسئولیت آموزش سربازان الجزایری داده می‌شود. وی در این مدت به هیچ‌یک از نامه‌های خانواده‌اش پاسخ نمی‌دهد، اصالت الجزایری‌اش را رد می‌کند، خود را به‌طور کامل فرانسوی می‌داند و اسم خود را به «جاک» تغییر می‌دهد. بشیر پس از مدتی دل‌باخته زن فرانسوی بیوه‌ای با نام فرانسواز می‌شود و او نیز از طریق

همین عشق پوشالی در پی آزار و تحقیر بشیر برمی‌آید. سرانجام بشیر در کتابخانه فرانسواز به کتاب‌هایی پیرامون تاریخ الجزایر برمی‌خورد و با خواندن آن‌ها با تاریخ سرزمین خود آشنا می‌شود و به خودآگاهی می‌رسد و سرانجام نیز به الجزایر بازمی‌گردد.

۳-۱. قهرمان رمان و عقدۀ حقارت

۳-۱-۱. قدرت‌طلبی

بشیر شخصیت اصلی رمان «ما لا تذروه الرياح» در جامعه‌ای زیسته که از درون خویش همواره درد حقارت را احساس کرده‌است. پس از گذشت دو ماه از ازدواج او، نیروهای فرانسوی برای دستگیری‌اش به خانۀ پدرش، أبو القاسم یورش می‌آورند و بشیر از ترس، خود را در چاه^۱ پنهان می‌کند اما وی را از چاه بیرون می‌کشند و در همین حال است که بشیر در خود احساس نابودی، ضعف و حقارت می‌کند «نکس البشیرُ راسه مُحَطَّمًا، و ضیعاً محقوراً، نَبَعٌ فِي دَاخِلِهِ احْسَاسٌ بِالضَّيَاعِ عِنْدَمَا لَمَسْتَهُ فَوْهَةُ البندقيّةِ فِي ظَهْرِهِ تُفَوِّدُهُ حَيْثُمَا تُرِيدُ»^(۱) (عرعار، ۱۹۷۲: ۲۶). در جایی دیگر بشیر به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که تأییدکنندۀ احساس خودکم‌بینی در وجود اوست؛ برای مثال هنگامی که از پادگان بیرون می‌آید و مقیاس و بزرگی آن را می‌نگرد، خود را مانند پشه‌ای در برابر انسان تصور می‌کند: «حينما أدركَ مَدَى ضَخَامَةِ الثُّكْنَةِ رَأَى نَفْسَهُ صَغِيرًا جَدًّا بِالنِّسْبَةِ لَهَا... مِثْلَ البُعُوضَةِ بِالنِّسْبَةِ لِلإنْسَانِ»^(۲) (همان: ۴۵). بدین سبب در اولین لحظه‌ای که با نیروهای فرانسوی روبه‌رو می‌شود، شیفته قدرت آنان می‌گردد و به این مسئله فکر می‌کند: «هذا هو الشيءُ نفسُهُ الذي فَكَّرَ فِيهِ البشيرُ و هو داخلُ السيارَةِ العسكْرِيَّةِ. فِكرٌ لو كانت قُدْرَتُهُ، كانت اعظم من قُدْرَةِ القدر... فِكرٌ لو كان يستطيع أن يُحوِّلَ ضعفَهُ إلى قُوَّةِ قَاهِرَةٍ

۱. چاه، نماد ظلمت، تاریکی و وحشت است و در این رمان می‌تواند بیانگر حرکت نزولی آنان باشد که همواره به سمت پستی در حرکت بوده‌اند.

و یَعُوذُ الیٰ اَهِلِّهِ»^(۳) (همان: ۲۸). احساس ضعف بشیر باعث می‌شود که وی مشتاق دستیابی به قدرت باشد تا بر این حس ضعف غلبه کند و این همان اصل تلاش برای برتری‌جویی است؛ بنابراین جمله «لو كان يستطيع أن يُحوّل ضعفه الیٰ قوّة قاهرة»، در وهله اول بیانگر احساس ضعف اوست و می‌خواهد این ضعف تبدیل به قدرت گردد. از سوی دیگر افراد دارای حس حقارت نگرش مثبتی نسبت به خود ندارند (شولتر، ۱۳۸۶: ۱۳۲) و برتری‌جویی تغییری در جهت جبران این حس است. بشیر دچار بدبینی نسبت به خود است و فکر می‌کند که وجود او در این دنیا هیچ دلیلی ندارد و همواره از دلایل وجودی خود و هدف از خلقتش می‌پرسد؛ «لماذا خُلِقْتُ؟ و لماذا وُجِدْتُ في هذه العصور و هذا الوضع؟ هل كان يُمكنُ أن أكونَ انساناً آخرَ، أعيشُ في قُطرٍ آخرٍ معَ أناسٍ آخرين؟ هل أستطيعُ التدخلَ في شؤوني، و أُغيّرَ بحري حياقي، ماذا أحتار؟»^(۴) (عرعار، ۱۹۷۲: ۴۸).

بدین جهت او راه وصول به هدف برتری‌طلبی را در تسلیم و اطاعت همه‌جانبه از فرانسویان می‌جویند: «احسَّ البشیرُ بِمُنْعَةٍ في الرُّضوحِ و الاستسلام... رای أنَّ في قوّة الجنودِ الأجنبيِّ مَقْدَرَةً خارقةً... اخذ البشیرُ يَنْظُرُ إلى الجنودِ رُغمَ حُزنِه و بُؤسِه، بِشَعْفِ كَبيرٍ، كأنَّه يَودُّ الذُّوبانَ فيهم، إِحلالَ نَفْسِه محلَّ أنفُسِهِم. تَحَيَّلَ نَفْسَه يُمسِكُ السِّلَاحَ بِيَدِه، و يُسَيِّطِرُ عَلَيَّ شَخْصِ اِمامِه... شَخْصِ ضَعيفٍ، قاصِرٍ، مثل هو نَفْسِه»^(۵) (همان: ۲۸).

حال این سؤال مطرح می‌گردد که چرا بشیر این‌گونه شیفته قدرت است؟ و این احساس حقارت ناشی از چیست؟ مطابق تعریف آدلر، احساس کمتری در سطح مناسبات اجتماعی زمانی بروز می‌کند که تعادل و سلامت مناسبات قدرت در جایی به هم خورده باشد. به‌گونه‌ای که فرد در این وضعیت با ساختار معیوب و ناسالمی مواجه است که قدرت در آن حالتی ایستا پیدا کرده و در میان سطوح مختلف اجتماعی تکثیر نمی‌شود (صباغ‌پور، ۱۳۸۷: ۱۹۹). قدرت در جامعه الجزایری همواره در دست استعمارگران بوده و استعمارشدگان سهمی از قدرت نداشتند؛ بدین سبب نظام بیمار قدرت، تحقیر را تکثیر و تفویض می‌کند و به همین دلیل بشیر می‌خواهد بر فردی ضعیف مانند خودش که هیچ‌گاه قدرتی نداشته غلبه کند؛ بنابراین، حد قدرت از دیدگاه بشیر تنها داشتن توانایی برای غلبه بر یک فرد ضعیف مانند خودش است، نه قدرتی که بتواند یک جامعه را در هم بریزد و زمام آن را در دست گیرد. از این‌رو هدف برتری‌طلبی او، گذر از موقعیت ادراک‌شده سطح پایین به سمت بالاست.

۳-۱-۲. تأثیر محیط

از سوی دیگر بشیر در میان مردمی زیسته که حقارت تاریخی همواره آنان را آزرده و احساس کهنتری از اعماق ذهن آنان سر برآورده است. «فرانتس فانون» می‌گوید: زمانی که احساس حقارت در یک جامعه پدید آید، اگر عیبی در فرد وجود داشته باشد در روح او نیست بلکه در روح محیط است (فانون، ۱۳۵۳: ۲۲۰). از دیدگاه آدلر سرچشمۀ این عقده، دلایلی مانند حقارت عضوی، ناپرووردگی، بی‌توجهی و نادیده‌گرفتن است (شولتر، ۱۳۸۹: ۱۴۶). اما عامل دیگر در ایجاد عقدۀ حقارت، تأثیر محیط است؛ بی‌توجهی و نادیده‌گرفته‌شدن در اجتماع یکی دیگر از انواع احساس حقارت است. اجتماع بزرگ‌ترین عامل ایجاد حس حقارت است که عملکرد مستقیم یا غیرمستقیم آن می‌تواند در بردارنده یکی از ارمان‌های شخصیتی باشد (قبادی و هوشنگی، ۱۳۸۸: ۹۸). وقتی رشید یکی از سربازان عظیم‌الجثه فرانسوی را می‌بیند با خود می‌گوید فرانسه با این‌گونه افراد توانسته به سیادت و سروری برسد حال آنکه ما مردمی ضعیف هستیم؛ این احساس حقارت تاریخی در ضمیر جمع «ما» نشان داده می‌شود که در حقیقت بیانگر افراد جامعه است و رشید را آزرده می‌کند: «رُبَّمَا بِهَذَا النِّوعِ مِنَ الْجَثُودِ إِسْتِطَاعَتُ فَرَنْسَا إِحْتِلَالِ الْجَزَائِرِ لِأَنَّ لَهَا أَشْخَاصاً عَدِيدِينَ مِنْ هَذَا النِّوعِ... مَاذَا تُرِيدُ أَنْ تَفْعَلَ بِنَا؟ حَسْبُ الْأَشْخَاصِ الضُّعْفَاءِ الْقَاصِرِينَ؟»^(۶) (عرعار، ۱۹۷۲: ۴۳).

وی در جایی دیگر در گفت‌گو با ربیعه، همسرش، از ضعف نیروهای الجزایری صحبت می‌کند و اینکه این نیروها هیچ قوتی از خود ندارند: «يَا لِهَوْلَاءِ الْأَشْخَاصِ كَيْفَ أَمَكْنَهُمْ أَنْ يَمْزُونَ مِنْ هُنَا وَ لَا يَخْشُونَ؟ رَبِيعَةَ: مِمَّا يَخْشُونَ إِنَّ هُمْ أَسْلِحَةٌ قَوِيَّةٌ. بشير: يَا لِأَسْلِحَتِهِمْ هَلْ تَعْتَبِرِينَهَا قَوِيَّةً لَوْ سَمِعْتَ بِأَسْلِحَةِ الْأَعْدَاءِ لَرَمَيْتِ سِلَاحَكَ... لَوْ كُنْتُ مَكَانَهُمْ لَرَجَعْتُ إِلَى بَيْتِي وَ أَهْلِي أَلَا تُرِيدُونَ الْاعْتِرَافَ بِأَنَّكُمْ تَبْخَثُونَ عَنِ الْإِتْحَارِ؟»^(۷) (همان: ۱۵).

تلاش بشیر برای تقرب به فرانسوی‌ها امری عادی و برای رفع احساس حقارت تلقی می‌گردد. این احساس تلخ، عامل و انگیزه کلیه رفتارهای غیرعادی فرد است (منصور، ۱۳۶۱: ۲۲). ناکامی در رفع

احساس حقارت باعث ایجاد عقده حقارت می‌شود. بشیر به این نتیجه می‌رسد نیروهای الجزایری از خود قدرتی ندارند و این کافی است تا احساس کهنتری سبب میل به مهتری گردد و به همین سبب مقاومت در برابر نیروهای فرانسوی را کار بیهوده‌ای می‌پندارد. از اینجاست که در نهاد وی ناسازگاری با اجتماع الجزایری سر بر می‌آورد. ازدست‌دادن حس همدلی بشیر با جامعه از عواقب این حس تلخ است؛ این مسئله برابر است با اصل علاقه اجتماعی در نظر آدلر.

حال باید دید ریشه مقاومت نکردن بشیر در برابر نیروهای فرانسوی و شیفتگی به غرب به کجا بازمی‌گردد و چرا وی این‌گونه احساس حقارت و کهنتری خود را می‌پذیرد و چه تأثیراتی در روند شخصیتی وی دارد؟

از آنجاکه ایدئولوژی استعمار ذاتاً اروپامحور و دارای نفوذی گسترده در مدارس مستعمرات بود، این قبیل مدارس تأسیس شده بودند تا فرهنگ و ارزش استعمارگران را به بومیان القا کنند و از این طریق از شورش آنان جلوگیری نمایند؛ چراکه به‌خوبی می‌دانستند شورش علیه حاکمانی که آنان را چندین نسل طوری تربیت کرده‌اند که ایشان را برتر بدانند، دشوار است (تایسن، ۱۳۸۸: ۵۳۵). تمایل بشیر به همانندی با فرانسویان، به دوران کودکی و مدرسه او برمی‌گردد. با اینکه از معلم خود می‌ترسید، ولی همیشه در پی جلب نظر او و تقلید پوشش، گفتار و رفتارش بود. بشیر با دیدن سرباز فرانسوی به یاد معلم خود می‌افتد: «يَتَذَكَّرُ جَيِّدًا السَّنَوَاتِ الْقَلِيلَةَ الَّتِي قَضَاهَا فِي إِحْدَى الْمَدَارِسِ الْإِبْتَدَائِيَّةِ... لَكِنْ لِمَاذَا يُحْشَى مِنْ مُعَلِّمِهِ؟ لِمَاذَا يَرْتَبِكُ عِنْدَمَا يُوَجَّهُ إِلَيْهِ سَوَالًا؟. إِنَّهُ مَبْهُورٌ بِمُعَلِّمِهِ... يَتَقَرَّسُ فِي وَجْهِهِ، وَ فِي ثِيَابِهِ وَ فِي كُلِّ مَا يُحِيطُ بِهِ... فَيَجِدُهُ سَاحِرًا...، يَوَدُّ أَنْ يُقَلِّدَهُ فَلَا يَسْتَطِيعُ، يَوَدُّ أَنْ يَسْتَمْتِعَ بِهِ وَ لَا يَقْدِرُ. يَذْهَبُ إِلَى بَيْتِهِ فَلَا يَجِدُ مُشَابِهًا لِمَا يَجِدُهُ فِي الْمَدْرَسَةِ... وَدَّ مِنْ كُلِّ قَلْبِهِ أَنْ يَصْبِحَ مِثْلَ مُعَلِّمِهِ...»^(۸) (عرعار، ۱۹۷۲: ۳۰).

گرچه بشیر در دوران کودکی نتوانست از دیگری تقلید کند؛ اما این به معنای نابودی و سرکوب این عمل نبود، بلکه در جای دیگر ظهور کرد. دستاوردهای فراموش‌شده کودکی برخلاف تصور رایج بدون تأثیرگذاری بر تکامل فرد از دست نرفته‌اند بلکه نقشی تعیین‌کننده در زندگی فرد دارند و با این حال شرایط برای نوعی یادآوری کاملاً آگاهانه وجود دارد که تاکنون امکان شناخت آن را پیدا نکرده‌ایم (فریید، ۱۳۸۲: ۲۰۴). از سوی دیگر این جمله بیانگر تأثیر محیط بر روی افراد جامعه و به طور اخص حاکی از

نقش مدارس و معلمان بر روح و روان افراد است. کودک از همان دمی که پا به عرصۀ جهان می‌گذارد، تحت تأثیر محیط خارج و شرایط زندگی‌ای که بر او تحمیل می‌شود، قرار می‌گیرد. حرکات او انعکاسی هستند برای انطباق و سازگاری با عوامل گوناگون محیط جدید و خواه‌ناخواه به تدریج با انعکاس‌های شرطی و یادگیری‌هایی که در رفتار آینده تأثیر فراوان دارد، تکمیل می‌شوند (سیاسی، ۱۳۵۲: ۶۲).

بشیر با وجود ترس از معلم خود، خواستار همانندی با او بود و بر سر دوراهی نیاز و ترس قرار گرفته بود، به گونه‌ای که در بزرگسالی شخصیت او این گونه نمود یافت؛ از اینجا بود که وی به کهنتری خودش و مهتری فرانسویان ایمان آورد. رشد نکردن خود واقعی که از ویژگی‌های رفتاری و شخصیتی جوامع استبدادی است، انسان را به دوگانگی شخصیتی سوق می‌دهد؛ یک شخصیت برای شرکت در جمع و ایفای این نقش یا آن، و یک شخصیت درونی، واقعی و سرخورده و رانده‌شده به اعماق ناخودآگاه. مطابقت نداشتن این دو با هم، فرد را از بلوغ و غنای شخصیتی بازمی‌دارد و او را به صورت فردی نابالغ، هم‌رنگ جماعت، و دارای مشکلات حاد هویتی بار می‌آورد (عرفانی، ۱۳۸۹: ۳۳-۳۴).

بشیر از یک سو به نیروهای فرانسوی عشق می‌ورزد و از سوی دیگر از آنان متنفر است؛ برای مثال زمانی که مسئولیت آموزش نیروهای الجزایری را بر عهده دارد، با دیدن نیروهای فرانسوی این چنین می‌گوید: «لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْكِلَابُ. لَا يَسْتَطِيعُ الْإِنْسَانُ أَنْ يَتَخَلَّصَ مِنْكُمْ فَحَيْثُمَا ذَهَبَ لِحَقِّقْتُمْ بِهِ، سَاكُونُ بِمَسِّ الْمَدْرَبِ مَعَكُمْ، سَأَعْبِي مِنْكُمْ الْأَعْوَجَاجَ الَّذِي وَرَثَمُوهُ عَنِ جُدُودِكُمْ»^(۹) (عرعار، ۱۹۷۲: ۷۲).

و اما از میان عباراتی که بیانگر اشتیاق و تمایل او به نیروهای فرانسوی است، می‌توان به این مورد اشاره کرد: «يَا لِحِطَّةٍ هَوْلَاءِ النَّاسِ السُّعْدَاءِ... يَا لِمَجْدِهِمْ كَمْ يَكُونُ الْإِنْسَانُ سَعِيداً حِينَمَا يَكُونُ مِثْلَهُمْ»^(۱۰) (عرعار، ۱۹۷۲: ۲۸). بشیر با اینکه از استعمارگران نفرت داشت، باز هم آنان را می‌ستود. اکثر جوامع استعمارزده به ویژه جوامعی که نوعی استعمار فراگیر و همه‌جانبه را تجربه کرده‌اند، فضایی اسکیزوفرنی بر آن حاکم است که هویتی چندپاره را در تاروپود آن می‌توان مشاهده کرد (باغجری، ۱۳۹۴: ۷۴). برخی از نظریه‌پردازان با تحلیل

استعمارگری از منظری روان‌کاوانه، «پارانویا»^۱ را یکی از مهم‌ترین شاخص‌های رابطه میان دولت استعمارگر و ساکنان بومی آن دانسته‌اند؛ از سویی میل به ایژه و از سوی دیگر هراس از آن (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۳۷۹).

۳-۱-۳. روشن‌فکرنمایی و هویت‌باختگی

احساس حقارت عمیق منطبق است با خاصیت قدرت‌طلبی سرکوب‌شده‌ای که از تمام امکانات سود می‌جوید تا خود را به اشکال مختلف ظاهر کند و به تحقق برساند و منشأ تمام این تظاهرات وجود احساس کاستی ارزش در امر خودسنجی است (آدلر، ۱۳۶۱: ۱۷۷). بنابراین افرادی که در جامعه خویش از کهنتری فرهنگی رنج می‌برند با روی آوردن به فرهنگ برتر در پی جبران این کهنتری هستند و مجموعه‌ای از واکنش‌ها و رفتارهایی را از خود نشان می‌دهند که یکی از آنان روشن‌فکرنمایی و هویت‌باختگی است.

بشیر زمانی که دلایل رفتن به فرانسه را برای خود بازگو می‌کند بیان می‌دارد که در مرتبه یا جایگاه بردگان نخواهد بود و ملیت فرانسوی را خواهد گرفت؛ این چنین است که وی پس از پایان آموزش‌های خود در فرانسه و اقامت در آنجا برای آموزش نیروهای الجزایری، خود را به طور کامل فرانسوی می‌داند: «و کانت اولی الاعمال التي يقوم بها البشير مع المجندين الجدد و هم - قلة - هو أن يذهب، فيطلع على أسمائهم جميعاً، ويبحث عناوينهم في بلادهم»^(۱۱) (عرعار، ۱۹۷۲: ۷۱).

بشیر در این مدت به هیچ‌یک از نامه‌های خانواده پاسخ نمی‌داد. از دیدگاه مکتب روان‌شناسی فردی، شکست، خواری و سرافکنندگی به آسانی موجب محدود ساختن معاشرت می‌گردد و آدمی از ترس اینکه دوباره همان رنج‌ها را تکرار نکند، از روابط خود با دیگران روی‌گردان می‌شود (منصور، ۱۳۶۲: ۷۸). بشیر برای اینکه خانواده یا اصالت خود را فراموش نکند، از مکانیسم اجتناب از افراد یا موقعیت‌هایی که می‌توانست با تحریک برخی از احساسات، او را دچار اضطراب کند، روی‌گردان می‌شود؛ زیرا همان‌گونه که خود بیان می‌دارد، نمی‌خواهد روزهای خوشی او با یاد روزهای گذشته اندوهناک گردد: «اما الان، فإن مجرد ذكر اسم من أحد أفراد عائلته، أو مجرد ذكر اسم يشبه في اللفظ أحد أسماء أهله، يجعله يتألم، ويُعاني كثيراً»^(۱۲) (عرعار، ۱۹۷۲: ۷۵).

او همچنین برای اینکه نام و نشانی از خانواده خود را به یاد نیاورد و هیچ‌یک از سربازان فرانسوی او را نشناسد، نام خود را به «جاک» تغییر می‌دهد: «فانا لا اسمی البشیر، و اسمی الحقیقی ان كنت تَوَدُّ معرفته هو «جاك»... إِنَّ الحَلَ الصَّحیحَ الَّذی یُمْکِنُ به أَنْ یُعَدَّ عن نَفْسِه کُلَّ الشُّبُهَاتِ، یُمْکِنُ فی أَنْ یُعَبِّرَ اسمَه، و یَتَخَلَّصُ من ماضیه»^(۱۳) (همان: ۷۴).

او همچنین برای غلبه بر این حس، مجبور به تغییر چهره می‌شود: «هكذا أخذ بشیر فی مُحاولاتٍ تَغییرِ مَلاحِجَه... فَکَوَّنَ شارباً ضَحماً، لا یتناسب مع سِینِه و بالاضافه إلى کُلِّ ذلکِ فَقدَ غَیَّرَ مِنْ طَریقَه مَشطِ شَعْرِه، و قد سألَه بَعْضُ الاصدقاء عن سَبَبِ هذه التحویلات.. فقال لهم: لقد سَمَعْتُ من وَجْهِی لانه یُشِبُه بَعْضَ الناس، لا أَوَدُّ رَویَتَهُم مَدَى الحیاة. فلَهاذا قُمتُ بِهذا التَغییرِ المَهذبِ»^(۱۴) (همان: ۸۹).

هر فردی نیاز دارد تا احساس کند شخصی منحصر به فرد و خاص است؛ اگر نتواند این احساس را از طریق خلاقیت ایجاد کند، از راه همانندسازی با انسان‌های دیگر آن را تحقق می‌بخشد (شاملو، ۱۳۶۳: ۹۰). «وقتی کهتری مربوط به مقام و موضع اجتماعی فرد باشد، در راه بهبود و اصلاح وضع اجتماعی خود کوشش‌هایی می‌کند که خواه‌ناخواه در تخفیف یا تقلیل کهتری وی مؤثر واقع می‌شوند؛ اما این بدان معنا نیست که احساس کهتری را که ظاهراً از میان رفته، توجیه کرد، بلکه کهتری‌ای که در خردسالی احساس شده، باز در دل انسان باقی می‌ماند» (منصور، ۱۳۶۲: ۲۳).

بشیر فکر می‌کرد با تغییر در چهره و ظاهر خویش می‌تواند احساس کهتری ناشی از فرهنگ خویش را از بین ببرد. گرچه این تغییرات در تقلیل حس وی مؤثر بود؛ ولی به طور کامل احساس حقارت او از بین نرفت. «إن جمیع التحویلات و التبدیلات التي یَحدِثُها البشیر علی نَفْسِه شکلاً و روحاً، لن تعودَ بأی فائدهٍ علیهِ، بل فهِی تَعْمَلُ علی إبرازِ مِمیزاتِه الخاصه، أَکثَرُ مما سَبَقَ. إنهم یستطیعون کشفَه بایة و وسیلة، فان بریقَ العیون لا یخفی علی احدٍ وإنَّ التصرفاتَ لمعروفه...»^(۱۵) (عرعار، ۱۹۷۲: ۹۷).

۳-۱-۴. تقلید

از نظر روان‌شناسی، تقلیدگری تلاشی است برای یافتن یک آشیانه از طریق جست‌وجوی فرهنگی که فرد بتواند به آن احساس تعلق کند؛ اما اعتقاد به حقارت - که خود تقلیدگری را پدید می‌آورد - سبب می‌گردد که فرد آن آشیانه را در فرهنگی بجوید که آن را از فرهنگ خود برتر می‌داند (تایسن، ۱۳۸۷: ۶۰۹). از دید آدلر ارزش‌جویی پیرو قانون دگرگونگی شکل ظاهری است؛ بدین معنی که با تغییر یکپارچه‌ای که فرد به ظاهر خویش می‌دهد و خود آن را باور دارد، همچنان انگیزه‌ای پنهان، بدون تغییر و دست‌نخورده برای تخریب هموعان خود دارد. آدلر توانست در پی این جنبه‌ی ظاهری، باطن امر را کشف کند؛ انسان همیشه نمی‌تواند اجتماع را آشکارا مورد تهاجم قرار دهد، بلکه به دنبال راه‌هایی مخفی می‌گردد که بتواند در جامعه رسوخ کند و از این طریق به وابستگی هم‌نوع‌جویانه و احساس همکاری زیان رساند (آدلر، ۱۳۶۱: ۱۷۲).

بشیر همواره خواستار تقلید از فرانسویان بود تا بتواند در فرهنگ دیگری احساس تعلق کند و وانمود کند که به فرهنگ یا گروه برتر (فرانسه) تعلق دارد و خواهان آن بود که با نحوه‌ی غذاخوردن، تغییر چهره و نام، آن را در خود منعکس نماید: «حينما كانت فترّة للراحة، فان البشير أصبح يُعَادِرُ المِعْسَكَرَ بِصُحْبَةِ رِفَاقٍ فرنسيين، يَتَّجُهُ نَحْوَ العاصِمَةِ لِيعْرِقَ نَفْسَهُ فِي الكُحُولِ و المِحْرَمَاتِ فما إن يَرَى رِفَاقَهُ يَقُومُونَ بِعَمَلٍ حَتَّى يُقَلِّدَهُمْ احسنَ تَقْلِيدٍ و يَقْتَنِي آثارَهُمْ»^(۱۶) (عرعار، ۱۹۷۲: ۷۸).

یا در جایی دیگر هنگامی که به همراه دوستانش به یکی از رستوران‌های پاریس رفته بود بدون اینکه بداند دوستش چه غذایی را سفارش داده‌است، او نیز همان غذا را سفارش می‌دهد: «انا أَطْلُبُ الشَّيْءَ نَفْسَهُ الَّذِي طَلَبَهُ صَدِيقِي هَذَا.. نَعَمْ نَفْسُ الشَّيْءِ مِنْ فَضْلِكَ قَالَ هَذَا رُغْمَ أَنَّهُ لَمْ يَعْرِفْ تَمَاماً مَاذَا طَلَبَ صَدِيقُهُ»^(۱۷) (همان: ۷۹).

بشیر همچنین سعی دارد خود را از محیط ابتدایی خویش یعنی الجزایر رها سازد و تمام آثاری که الجزایر را به یاد او می‌آورد، محو سازد. در حقیقت تمام این اعمال بیانگر احساس حقارت در وجود اوست. وی ارزش‌طلبی را در شخصیت خویش با تغییر ظاهر می‌بیند؛ اما هدف اصلی وی حمله به جامعه‌ی الجزایر و نداشتن احساس تعلق به آن است. «اصطلاح احساس حقارت به معنای وسیع و کلی عبارت، دربرگیرنده‌ی تمامی انعکاسات و نشانه‌های ظاهری شخصیت است که بروز آن در افراد نشانگر

علت‌های درونی خاص است» (منوچهریان، ۱۳۶۲: ۹): «ماذا تَقُولُ انتَ؟ الا تُوافِقُ علی انَّ بلادک ما زالت متاخَّرةً و إنَّ فرانساً لقادرَةٌ علی دفعها نحوَ التقدُّم؟ اَلتَّفتَ البشیرِ إلی الذی خاطبَه وقال له: أنا لستُ الجزائریا و الجزائر لا تَهْمَنی لقد أصبحْتُ مثلكم فرنیسیاً^(۱۸) (عرعار، ۱۹۷۲: ۸۰).

بشیر می‌خواهد مورد قبول فرانسویان واقع گردد و از نظر او مهم‌ترین وسیله برای احراز این قبول و تصدیق، رد ملیت الجزایری و همانندی با فرانسویان است؛ در حقیقت این رفتار او در جهت تأیید و اثبات خود است. از سوی دیگر گرایش و تمایل به اثبات خود، فی‌نفسه وجود ندارد، بلکه عملاً نیاز به این‌که شخص، مورد تصدیق و قبول دیگران واقع شود، محرک و محور رفتار را تشکیل می‌دهد (منصور، ۱۳۶۲: ۱۱۸). آدلر تمایل به اثبات خود را به‌منزله واکنشی می‌داند که در برابر احساس کهتری واقعی یا تخیلی بروز می‌کند (همان: ۱۰۹). از جایی که بشیر احساس ناتوانی و ناچیزی می‌کند، سعی دارد با تقلید، خود را ارزشمند نشان دهد و به همین علت بدون اینکه بفهمد دوستش چه غذایی را سفارش داده، او نیز همان غذا را سفارش می‌دهد و با این عمل سعی در پنهان‌کردن کهتری فرهنگ خود دارد و تقلید چیزی جز جبران کهتری و کوچکی او نیست. «فلیعش مثلما یعیشون، یا کُلُّ ما یا کُلون، یشربُ ما یشربون، یُمارسُ ما یمارسون»^(۱۹) (عرعار، ۱۹۷۲: ۸۱).

زمانی که فرد نمی‌پذیرد که از دیگران کهتر است سعی می‌کند با کتمان کهتری خود یا با پیش‌دستی در حمله، اطرافیان خود را نسبت به نظری که درباره او دارند، فریب دهد. برای چنین افرادی حمله و تعرض به‌منزله وسیله کتمان است (منصور، ۱۳۶۲: ۲۷). به همین سبب است که بشیر در پاسخ به سؤال دوستش که از اصالت الجزایری او سؤال نموده، با حالتی خشمناک این‌گونه جواب می‌دهد: «التفتَ البشیرِ إلی الذی خاطبَه و كأنه یؤدُّ لو یُهَشِّمُ له دِقَنَه المَدَبِّب و یُکَسِّرُ أسنانه المعوجَة، لکی لا یعود فیلفظ مثل هذه العبارات و قال له أنا لستُ الجزائریا و الجزائر لا تَهْمَنی لقد أصبحْتُ مثلكم فرنیسیاً»^(۲۰) (عرعار، ۱۹۷۲: ۸۰).

۳-۱-۵. تحقیر دیگران

وقتی آدمی نمی‌تواند خود را مسلط، مهتر و برتر سازد، در این صورت از کاربرد ابتدایی اصل نسبت استفاده می‌کند؛ یعنی دیگران را پایین می‌آورد و به‌خصوص آن‌هایی که نسبت به او شک دارند. او همواره در کمین رفتار و جزئیات زندگی آن‌هاست؛ اگر خطایی از آنان سرزند، آن‌ها را با تمسخر می‌نگرد و از این طریق در پی جبران عمل خویش است. پدیده جبرانی که از سوی این افراد به کار برده می‌شود جبران اشتقاقی و بیراهه‌رو نامیده می‌شود (منصور، ۱۳۶۲: ۳۸). از دید آدلر گرایش به حقیر شمردن، روشی است برای خلق احساس مهتری به واسطه خفیف کردن هم‌نوعان (آدلر، ۱۳۷۹: ۱۳۸).

بشیر به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که گویی شأن اجتماعی او ایجاب می‌کند که نخست همسر خود «ربعیه» را دون شأن خود محسوب کند و در قالب نوعی تحقیر و کوچک شمردن، برتری خویش را به او اثبات کند. در حقیقت بشیر اعتقاد به بهتری خود دارد که توانسته کهتری ربیعه را در تقابل با آن قرار دهد. «تلك الفتاة التي رَضَّحَتْ الى ظروفِ حياتها القاسية، تَرْضُحُ لِكُلِّ ما يَأْتِيها، لا تَرْفَعُ يداً و لا تَرْفَعُ صوتاً إِنَّ هذه الصفات التي تَتَّصِفُ بها الربيعه، لا تَسْمَحُ لها بأن تجلسَ جانبَ البشير و تُشَارِكُهُ مصيرها ماذا؟ لأنَّها لا تَمْلِكُ القدرة والشروطَ اللازمة لذلك، فهي ليست رائعة الجمال و ليست بشوشة»^(۳۱) (عرعار، ۱۹۷۲: ۷۵).

«سیمون دی بووار»^۱ معتقد است که فرهنگ‌ها به زن ظلم کرده‌اند؛ او می‌گوید: «هیچ‌کس زن به دنیا نمی‌آید، بلکه رفته‌رفته زن می‌شود؛ زیرا این تمدن است که در کلیت خود مخلوقی به نام مؤنث را می‌آفریند. از این رو در فرهنگ ما جنس مذکر همیشه منشأ خلاقیت، پویایی و تسلط است؛ اما جنس مؤنث همیشه منفعل، ترسو، احساسی، و سنت‌گراست» (داد، ۱۳۸۵: ۴۸۵). این فرهنگ مردسالارانه باعث شده تا زنان وارد جامعه نشوند و دست به ماجراجویی نزنند. آدلر، به اهمیت نقش جامعه در پابندگی اعتقاد برتری مرد بر زن اشاره می‌کند و حتی از آن فراتر رفته و معتقد است که تفاوت‌های روانی بین زنان و مردان به طور کامل نتیجه باورهای فرهنگی است (انجلر، ۱۹۹۱: ۱۰۹). بشیر در جایی از رمان می‌گوید: «كيف يُمكنُ تفسيرُ سلوكِ ربيعه؟ هل هي مُولودةٌ بهذه الصفات؟ أم هل اصطَلَمَت بالحياه، فَخَرَجَت كما هي الآن»^(۳۲) (عرعار، ۱۹۷۲: ۷۶).

آدلر معتقد بود فرهنگ با پیش‌داوری توهم‌آمیز درباره برتری مرد و ارزش فزون‌تر او به نسبت زن، زن را در احساس زندگی حقیر می‌شمارد و با چنین داوری سستی‌ای، علائق و وابستگی او را می‌ریاید؛ اما این در واقعیت امر لطمه‌ای است که به فرهنگ خویش می‌زند. او معتقد است که مادر سهم بزرگ احساس همبستگی آدمی را شکل داده و بدین‌وسیله پایه‌ی اساسی فرهنگ را می‌سازد (آدلر، ۱۳۶۱: ۱۲۸).

در حقیقت اگر بشیر از برتری اجتماعی‌اش اطمینان خاطر داشت نیازمند آن نبود این برتری را با فراموش کردن خانواده، بیان حقارت آنان، پنهان کردن اصالت الجزایری و تمایل به داشتن ملیت فرانسوی نشان دهد که نمونه‌های آن را در بخش‌های پیشین مشاهده کردیم.

۲-۳. اصل خودآگاهی

بشیر از کمبودها و نقاط ضعف خویش آگاه است و به همین سبب، زمانی که دلایل رفتن خود به فرانسه را بیان می‌کند، در حقیقت اصل خودآگاهی را به نمایش می‌گذارد. او هدف از رفتن به فرانسه را همانند شدن با فرانسویان و فرار از بردگی بیان می‌کند (عرعار، ۱۹۷۲: ۵۰). بشیر در اینجا از کمبود و ضعف خویش، آگاهی دارد و این تنها آغاز ماجراست؛ «اهداف ناهوشیارانه‌ی او سبب می‌شود نداند چه گزینه‌ها و راه‌هایی در مقابل اوست» (رایکمن، ۱۳۸۷: ۱۲۳)؛ زیرا عقدۀ حقارت میزان خودآگاهی را کاهش می‌دهد.

آشنایی بشیر با فرانسواز آغاز مرحله‌ی خودآگاهی اوست؛ چراکه مدتی پس از رابطه با فرانسواز، متوجه می‌شود رابطه‌ی این زن با او مانند رابطه‌ی عاشقانه‌ی یک زن و مرد نیست: «فهي لا تميلُ اليه كما تميلُ المرأةُ الى الرجلِ. انما تميلُ اليه كما تميلُ العالمُ على مادّته و كما يمیلُ الدارسُ على موضوعه. فهي تُعاشِرُه لِتستطع منه أسرارَه. فالبشیرُ كما یَشعُرُ هو بالنسبه لها موضوعٌ للدارسة و الاكتشاف و التحریة و لاشيءٍ آخر»^(۳۳) (عرعار، ۱۹۷۲: ۱۳۹-۱۴۰).

فرانسواز بشیر را به محله‌های فقیرنشین عرب می‌برد. رفتاری که با بشیر دارد خود گویای رابطه‌ی بین آنهاست: «ان الخطرَ یکتبِفُ هذه الأحياء و إنّ الغرباءَ یعتدون على المواطنين، فيقتلونهم و یستولون على اموالهم، إنّ سكان هذه الاحياء عربٌ و لا یفقهون الفرنسیة»^(۳۴) (همان: ۱۳۹).

هدف وی از این کار، دیدن واکنش بشیر در این وضع است؛ چراکه می‌داند بشیر طاقت دیدن این وضع را ندارد؛ برای همین مشتاق است تا احساس سرشکستگی را در او ببیند؛ در حقیقت فرانسواز دچار «سادیسیمی است که در قالب محبت و عشق بروز یافته‌است» (فروم، ۱۳۶۳: ۱۷۹).

فرانسواز در اینجا نماد غرب و بشیر نماد شرق است. این مطلب نشان می‌دهد گرایش غرب به شرق، صرفاً برای سودجویی و آزار و اذیت است نه یاری رساندن و رشد دادن شرق؛ چنانچه فرانسواز می‌گوید: «كُنْتُ أُرِيدُ أَنْ أَجْرِبَ كَيْفَ يَعْمِي الْعَاشِقُ، وَ يَتِيَهُ فِي حُبِّ عَشِيقَتِهِ وَ هُوَ لَا يَعْرِفُ أَنَّ هَذِهِ الْآخِرَةَ تَسْتَلِدُّ عِدَابَهُ، وَ تَعْيِشُ عَلَى آلَامِهِ، إِذَا كَانَ هُوَ يَدْبُلُ وَ يَضْمَحَلُّ فَهِيَ تَنْتَعِشُ وَ تَقْوَى»^(۲۵) (عرعار، ۱۹۷۲: ۲۰۲).

این رفتار فرانسواز دلیل دیگری نیز دارد؛ همسر او، «برنار» که برای تألیف کتابی در مورد الجزایر به آنجا رفته بود، به دست نیروهای الجزایری کشته شده‌است. از نظر فرانسواز همسرش قربانی جهل مردم الجزایر شده، درحالی‌که با رسالت از بین بردن جهل به آنجا رفته‌بود: «ذهب يبحث عن العلم فوجد الموت ينتظره ذهب ليحيي الجهل، فقتله الجهلة»^(۲۶) (همان: ۱۳۱).

بشیر زمانی که می‌فهمد برنار برای تألیف کتاب به الجزایر رفته و در کتابخانه فرانسواز نیز کتاب‌هایی درباره تاریخ الجزایر است، به این نتیجه می‌رسد که فرانسواز بیشتر از خودش درباره الجزایر می‌داند. بشیر از تفکر درباره جامعه خود و شناخت آن بازمانده‌است و از فرهنگ، اعتقادات، نقاط ضعف و قوت تاریخ و جامعه خود بی‌اطلاع است؛ به همین علت به خواندن کتاب‌ها می‌پردازد و بر نادانی خود تأسف می‌خورد. همه این موارد سبب می‌شود بشیر به اصل و وجود خود پی ببرد و سرانجام به درخواست ازدواج فرانسواز پاسخ منفی بدهد و به الجزایر بازگردد.

۳-۳. ساختار زبانی و روان‌شناسانه

بدون شک شناخت نقش و رابطه میان «زبان و روان» و پیوندهایی که این دو قلمرو با هم دارند، ما را به افق‌هایی رهنمون می‌سازند که بر اساس آن بتوانیم رابطه بین زبان‌شناسی و روان‌شناسی را بهتر درک کنیم. روان‌شناسی زبان به مطالعه آن دسته از فرایندهای شناختی می‌پردازد که تولید جملات دستوری و معنادار و نیز واژه‌ها و ناگفته‌های متن را نمایان می‌سازد. یکی از مهم‌ترین مسائل مطرح‌شده در پیوند میان زبان و روان، ارتباط زبان و تفکر است که در این باره با سه رویکرد مواجهیم:

۱. زبان مبنای تفکر: چنین تصویری از زبان و تفکر به نظر زبان‌شناسان امروز یک دیدگاه افراطی دانسته شده است؛ زیرا زبان در این دیدگاه به حاکمی مستبد می‌ماند، چنان‌که شاگرد سایپر، ورف می‌گوید: زبان صرفاً ابزار بازآفرینی و تبدیل ایده‌های ذهنی به علائم صوتی نیست، بلکه سازندهٔ ایده‌های ذهنی است... ما طبیعت را در راستای خطوط ترسیم‌شدهٔ زبان مادری‌مان بازمی‌شناسیم (استرلینگر، ۱۳۸۱: ۱۸).

۲. تفکر مبنای زبان: در این دیدگاه تفکر، مستقل از زبان دانسته شده و با معنا ارتباط دارد و معنا هم فراتر از زبان شکل می‌گیرد؛ یعنی منشأ اصلی معنا، بر تجربیات جهان و ذهن استوار است؛ تجربیاتی که ماهیتی غیرزبانی دارند (همان: ۸۹).

۳. زبان/ابزار تفکر: در این دیدگاه نیز تفکر، مستقل از زبان است اما زبان محصول تفکر است. با فرض چنین رابطه‌ای، زبان نقش اساسی را به عهده دارد و در واقع وسیله‌ای است برای بیان یا تبادل افکار (همان: ۹۰). این مقاله برای برقراری ارتباط میان زبان و روان (اندیشه) قهرمان این داستان، از رویکرد سوم تبعیت کرده، نشان می‌دهد زبان شخصیت اصلی این داستان ابزاری برای بیان اندیشه است.

قهرمان این رمان دچار عقدۀ حقارت شده؛ از این رو باید دید که برای بیان این احساس و روش‌های جبران آن از چه ساختار زبانی‌ای بهره گرفته است. برای تبیین این ساختارها از دو جهت می‌توان به سراغ متن رفت: یکی بررسی ساختار زبانی راوی و دیگری تحلیل ساختار زبانی شخص قهرمان. راوی داستان برای توصیف شخصیت بشیر و نشان‌دادن حس حقارت وی غالباً افعال و صفت‌هایی را برمی‌گزیند که انفعال و کنش‌پذیری، وجه بارز آنان است. برای مثال وی در بخشی از رمان برای توصیف حالت بشیر که سرباز فرانسوی عظیم‌الجثه‌ای را می‌بیند، می‌گوید: «إِشْمَأَزَتْ نَفْسُ البشیر وَ تَقَلَّصَتْ. شَعَرَ بِتَفَاهُتِهِ وَ بَتَفَاهَةِ الأَمْرِ الذی کان یعتقده... اظطرب و لم یعد یحسُن التصرف، اَبْحَهُ نَحْوَ البَابِ شارداً... یُریدُ الخِلاصَ... لکن، هناك عند البَابِ إِصْطَدَمَ البشیرُ فَجَاءَهُ بِذَکَ الجندیّ صاحبِ النظارةِ الشمسیةِ الذی کان یتکَلَّمُ معه منذُ حین» (عرعار، ۱۹۷۲: ۴۳-۴۴).

یا زمانی که نیروهای فرانسوی او را از چاه بیرون می‌کشند: «نکس البشیرُ راسَه مُحطَّمًا، وُضیعاً مُحقوراً، نَبَعٌ فِي دَاخِلِهِ اِحْسَاسٌ بِالضِّيَاعِ» (همان: ۲۶). با نگاهی به نمونه‌های یادشده مشخص می‌شود صفت‌ها و افعالی که راوی در توصیف حالات قهرمان داستان به کار برده‌است، صفت‌های مفعولی و افعال مطاوعه از باب (انفعال، تفاعل و افتعال) است. صفت‌های مفعولی بیانگر کنش‌پذیری بشیر و افعال مطاوعه بیانگر انفعال او است. از سوی دیگر از نظر ایدئولوژیک، کلماتی مورد توجه راوی قرار گرفته‌اند که بیش از هر چیزی، یأس و حقارت را القا می‌کنند (محقوراً، وضیعاً، ذلیلاً، محطماً، بؤسه..). ساختار زبانی سخنان قهرمان داستان خود به دو گونه تقسیم می‌شود؛ یکی نشان‌دهنده حس حقارت اوست که غالباً از ترکیب اسلوب «پرسشی + تعجبی» در قالب مونولوگ و به صورت توأمان بهره گرفته‌است و دیگری کارکرد جبرانی دارد که غالباً با افعال نشان‌دهنده قدرت همراه است. برای دسته اول می‌توان به جملات این تک‌گویی اشاره کرد: «لکن ما هو السبب في هذا الوضع يا تُرى؟ لماذا لم يسطع اهل البلاد أن يكونوا أسیاد بلادهم؟ لأی شیء يرجع كل ذلك؟ أیشرفُ الفرنسيون علی هذه المدینة أيضا؟ عجیباً لهؤلاء الناس... عجیباً لقوتهم.. کم هم أقویاء کم هم عزیزو الجانب»^(۲۸) (همان: ۴۱-۴۲).

در قسمتی دیگر از رمان که بشیر پای به سرزمین فرانسه می‌گذارد، با خود این‌چنین می‌گوید: «أُنظر يا بشیرُ أنتَ سَطِيعٌ هذه الارضُ التي یفصلها عن الجزائر بحرٌ عظیمٌ أن تكونَ سیدةً علی العالم؟ یا لعظمة هذه البلاد.. کم هو جمیلٌ أن يكون الانسانُ موجوداً هنا... أنظرُ الی هؤلاء النساء المازات ما أجملهن»^(۲۹) (همان: ۵۵).

در نگاه نخست، ادات پرسشی در این جملات نشان می‌دهد شخصیت داستان با نگرانی به آینده می‌اندیشد و در پی ایجاد تغییر است؛ اما این سؤالات پی‌درپی از جانب شخصیت مقلدی مانند بشیر که فرانسوی‌ها را نمونه انسان کامل می‌داند، می‌تواند گویای آن باشد که او به دلیل نداشتن اطلاعات کافی و مواجه‌شدن با شرایطی متفاوت، در قالب تک‌گویی درونی صرفاً سؤالاتی طرح می‌کند که خود نیز قادر به پاسخگویی به آن‌ها نیست و حتی جرئت بیان آن‌ها را در جمع نیز ندارد و هیچ تلاشی هم برای پاسخگویی به آن‌ها نمی‌کند؛ به بیان دیگر او در گردابی از سؤالات بی‌جواب گرفتار شده که این امر بر حیرانی و شدت یافتن حس حقارتش تأثیر می‌گذارد. او نمی‌پرسد تا بفهمد بلکه می‌پرسد تا به بهانه نیافتن پاسخ، دلیل موجهی برای سیر به سوی قهقرا و خودکم‌بینی‌اش پیدا کند. درباره علت استفاده از ساختار تعجبی نیز می‌توان گفت، وی به دلیل غلبه عقده حقارت، از هر عملی که خارج از

توان او باشد تعجب می‌کند و همواره توانایی دیگران را بیشتر از خود می‌داند؛ از سوی دیگر توالی ساختار تعجبی در ستایش فرانسوی‌ها بعد از ساختار پرسشی، خود گویای آن است که این پرسش‌ها از روی تفکر نیست. برای دسته دوم نیز می‌توان به این عبارات اشاره کرد که بشیر در بیان انزجارش از فرانسوی‌ها به کار برده است: «سَأَتَّعَلَبُ عَلَيْهِمْ جَمِيعًا... نعم.. سَأَسْحَفُهُمْ وَأُحْيِيهِمْ مِنْ طَرِيقِي...»^(۳۰) (همان: ۳۷). یا در جایی که هم‌وطنان الجزایری‌اش به وی توجهی ندارند می‌گوید: «أَصْرُخُ فِي وَجْهِكُمْ وَأُنْعَلُكُمْ. سَأُحَطِّمُ الصَّلَاةَ الَّتِي تَرِبُّنِي مَعَكُمْ»^(۳۱) (همان: ۴۷). بشیر به علت نداشتن قدرت همواره از افعالی استفاده می‌کند که بار معنایی قدرت را در خود دارند تا از این طریق بتواند حقارت خویش را جبران نماید و بیانگر برتری وی باشد.

نتیجه‌گیری

رمان «ما لا تذروه الرياح» سرخوردگی مردمان کشور استعمارزده الجزایر را در قالب شخصیت بشیر به تصویر کشیده است. از دید مکتب روان‌شناسی آدلر شخصیت بشیر به عقدۀ حقارت مبتلا شده است که مهم‌ترین عامل در ایجاد این احساس، جامعه است. وی برای جبران احساس حقارت در پی قدرت‌طلبی برمی‌آید و به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که نشان‌دهندۀ تلاش وی برای ارزش‌جویی و برترینی خویش است و به همین سبب سه واکنش از خود نشان می‌دهد: خودباختگی، تحقیر دیگران و تقلید. اولین نشانه‌های احساس حقارت، خودباختگی است که استعمار برای آنکه چنین حسی در میان مردمان الجزایر پدید آید، از طریق نفوذ در نظام آموزشی به‌ویژه در دورۀ ابتدایی، چهره‌ای بسیار فریبنده از خود نشان می‌دهد تا بدین وسیله، فرزندان این کشور استعمارزده از طریق انجام مقایسه‌ای میان وضعیت کنونی‌شان و آنچه استعمار از خود نشان می‌دهد، احساس ضعف کنند و خود را عقب‌مانده ببینند و درصدد آن باشند که برای جبران این عقب‌ماندگی از عنصر تقلید بهره‌گرفته و در

تمامی مسائل، آنان را الگوی خود قرار دهند و بدین وسیله فرهنگ و میراث ملی خود را به فراموشی بسپارند؛ همان‌طور که بشیر به چنین وضعیتی دچار شد.

در چنین جامعه‌ای افراد به جای آنکه به تحقیر استعمارگران بپردازند، یکدیگر را آماج طعن و نقد می‌کنند و هر کس سعی دارد ضعیف‌تر از خویش را از بین ببرد تا شاید مرهمی باشد بر کاستی‌های روانی‌اش. رسیدن به قدرت در چنین جامعه‌ای نه آن‌طور است که فردی درصدد دستیابی به قدرت باشد تا جامعه را نجات دهد؛ بلکه بدین معناست که خود را از سطحی که در آن است نجات دهد و صرفاً بتواند بر ضعیفی مانند خود غلبه یابد.

اما آنچه در پایان این رمان مشاهده می‌کنیم آن است که قهرمان این داستان بعد از خواندن کتاب‌هایی که مستشرقین درباره تاریخ الجزایر به نگارش درآورده‌اند، به خودآگاهی می‌رسد و به وطن خویش بازمی‌گردد و در آغوش خانواده آرام می‌گیرد. این پایان خوش، حکایت از آن دارد که نویسنده می‌خواهد مخاطبان خود را به این امر مهم متوجه سازد که اگر نسبت به تاریخ و تمدن خود، آگاهی داشته باشند، نه اجازه می‌دهند که استعمارگران آن‌ها را تحقیر کنند و نه خود شیفته آنان می‌شوند و به این نتیجه می‌رسند که استعمارگران از سر دلسوزی به سراغ آنان نیامده‌اند و تنها دغدغه آنان این است که مردم کشور الجزایر از نظر فکری عقب‌مانده باشند و رشد نیابند. از سوی دیگر متوجه می‌شویم که نویسنده به صورت آگاهانه از عنوان «ما لا تُدروہ الریاح» (بربادنرفته‌ها) استفاده کرده‌است. در این عنوان اسم موصول «ما» مبتداست و جمله مابعد آن صله موصول است و محلی از اعراب ندارد؛ ازین رو خبر ذکر نشده‌است. با بررسی این رمان متوجه می‌شویم که «بادها» در حقیقت همان استعمارگران هستند و آنچه بادها نتوانسته‌اند آن را از بین ببرند، همان تاریخ و تمدن و پیوندهای خانوادگی است و چنانچه مردم الجزایر به این دو امر تمسک جویند، دیری نمی‌پاید که ظلم استعمارگران از بین می‌رود. نکته پایانی آنکه به دلیل ارتباط تنگاتنگ زبان و روان، عقده حقارت نهفته در دل قهرمان داستان، در ساختارهایی مانند افعال مطاوعه و کشش‌پذیر، ادات پرسشی به همراه ساختار تعجبی و افعال نشان‌دهنده قدرت و توانایی نمود پیدا کرده‌است.

پی‌نوشت‌ها

۱. بشیر با حالتی از شکست و خواری سرش را به پایین انداخت و آنگاه که دهانۀ لولۀ تفنگی را بر پشتش حس کرد که او را به هر جا که می‌خواست، هدایت می‌کرد، در خود احساس تباهی و نابودی کرد.
۲. وقتی به بزرگی پادگان نگریست خود را به نسبت آن، بسیار کوچک دید؛ بسان پشه‌ای در برابر انسان.
۳. این همان چیزی بود که فکر بشیر را در آن زمان که سوار ماشین نظامی فرانسویان بود، به خود مشغول کرده بود. فکر می‌کرد ای کاش قدرتش بیشتر از قدرت سرنوشت بود و ای کاش می‌توانست ضعف خود را به قدرتی برتر تبدیل می‌کرد و به آغوش خانواده‌اش بازمی‌گشت.
۴. چرا آفریده شدم؟ چرا در این عصر و اوضاع (نابسامان) به دنیا آمدم؟ آیا امکان دارد انسان دیگری باشم، و با مردمان سرزمین دیگری زندگی کنم؟ آیا می‌توانم امور خود را به دست بگیرم و مسیر زندگی‌ام را تغییر دهم؟
۵. بشیر احساس فروتنی و تسلیم می‌کرد و در وجود سربازان فرانسوی قدرتی خارق‌العاده می‌دید؛ علی‌رغم ناراحتی و اندوهش با شور و شعفی بسیار به آنان می‌نگریست؛ گویا می‌خواست در وجود آنان ذوب شود و خود را در جایگاهشان قرار دهد... بشیر خویشتن را سلاح به دست تصور می‌کرد که بر شخصی که برابزش قرار دارد، مسلط است؛ شخصی ضعیف مانند خودش.
۶. چه بسا فرانسه با سربازانی این چنین «عظیم‌الجنه» توانسته است الجزایر را به تصرف خویش درآورد. بدون شک فرانسه افراد بسیاری از این نوع دارد... قصد دارد چه بلایی به سر ما بیاورد؟ آیا ما افرادی ضعیف و ناتوان هستیم؟
۷. سربازان الجزایری چه قدر شجاع‌اند. چگونه می‌توانند از این مکان بگذرند در حالی که نمی‌ترسند؟ ربیعۀ از چه بترسند؟ آنان سلاح‌های قدرتمندی دارند. بشیر: عجباً از سلاحشان! آیا تو سلاح‌هایشان را قوی می‌پنداری؟ اگر صدای اسلحه دشمن را بشنوی، سلاح‌ت را به زمین می‌اندازی... اگر من در جایگاه آنان بودم قطعاً به خانه و کاشانه‌ام برمی‌گشتم. آیا نمی‌خواهید اعتراف کنید که شما با این کارتان در پی خودکشی هستید؟
۸. بشیر سال‌های اندکی را که در یکی از مدارس ابتدایی گذرانده بود، به یاد آورد... اما چرا از معلمش می‌ترسید؟ آنگاه که از او سؤالی می‌شد، چرا به خود می‌لرزید؟ بشیر شیفته معلمش بود... به چهره‌اش زل می‌زد، به لباسش و به هر آنچه معلم با خود داشت... پس او را ساحری می‌یافت... بشیر دوست داشت از معلمش تقلید کند؛ ولی نمی‌توانست، می‌خواست از او بهره ببرد؛ ولی نمی‌توانست... به خانه می‌رفت؛ ولی مشابه آنچه در مدرسه یافته بود، پیدا نمی‌کرد... از صمیم قلب دوست داشت که مانند معلمش شود... در همه چیز شبیه او گردد... .

۹. لعنت خدا بر شما ای سگ‌ها! انسان نمی‌تواند از دست شما رها گردد؛ هر جا برود، او را دنبال می‌کنید، بدترین مری برایتان خواهم بود، اخلاق و منش نادرستی را که از پیشینیان خود به ارث برده‌اید، اصلاح خواهم کرد...
۱۰. خوشا به حال این مردم خوشبخت! چه قدر سرفرازند! زمانی که کسی مانند ایشان باشد، چه قدر خوشبخت خواهد بود!
۱۱. از اولین کارهایی که بشیر در مقابل سربازان تازه‌وارد - که تعدادشان نیز کم بود - انجام می‌داد، پرسیدن نام آنان و کنکاش درباره آدرس زندگی آنان در سرزمینشان بود.
۱۲. اما الآن، ذکر نام یکی از افراد خانواده‌اش یا ذکر نامی که در لفظ شبیه اسم افراد خانواده‌اش است، او را دردمند و آزرده‌خاطر می‌سازد.
۱۳. اسم من بشیر نیست و اگر خواستی نام واقعی مرا بدانی، نامم «جاک» است... تنها راه درستی که ممکن بود خود را از تمام شبهات دور سازد این بود که نامش را تغییر دهد و از گذشته‌اش رها شود.
۱۴. بشیر تلاش می‌کرد تا قیافه‌اش را تغییر دهد... پس سیل‌هایش را ضخیم کرد به گونه‌ای که متناسب با سنش نبود، علاوه بر آن روش شانه‌کردن موهایش را هم تغییر داد. برخی از دوستانش سبب این تغییرات را پرسیدند... به آنان پاسخ داد: از چه‌روم بیزارم؛ چراکه شبیه مردمانی است که دوست ندارم آنان را در طول زندگی بینم. به همین سبب به این تغییرات پرداختم.
۱۵. همه تغییراتی که بشیر در چهره و ظاهر خود انجام داد، فایده‌ای در بر نداشت، بلکه بیش از گذشته ویژگی‌هایش را نمایان می‌ساخت. فرانسویان به هر طریقی او را خواهند شناخت و برق چشمان بر احدی پنهان نیست و رفتارها گویای شخصیت‌اند.
۱۶. زمان استراحت که فرارسید، بشیر به همراه دوستان فرانسوی‌اش پادگان را به مقصد پاریس ترک کرد تا مشغول شراب‌خواری و انجام محرمات شود و به محض اینکه دوستانش به کاری می‌پرداختند، به بهترین شکل از آنان تقلید و کارهایشان را دنبال می‌کرد.
۱۷. من همان چیزی را می‌خواهم که دوستم آن را سفارش داده... بله همان چیز لطفاً... بشیر این را گفت درحالی که نمی‌دانست دوستش چه غذایی خواسته‌است.
۱۸. چه می‌گویی؟ آیا قبول نداری که کشورت عقب مانده‌است. قطعاً فرانسه می‌تواند الجزایر را به پیشرفت رساند. بشیر به کسی که با او حرف می‌زد، نگاه کرد و گفت من الجزایری نیستم و مانند شما فرانسوی هستم.
۱۹. پس باید مانند آنان زندگی کند، از آن چیزی بخورد که فرانسویان می‌خورند، چیزی را بنوشد که آنان می‌نوشند، کاری را انجام دهد که آنان انجام می‌دهند.

۲۰. بشیر به سمت دوستش که با او صحبت می‌کرد، رو کرد، درحالی‌که دوست داشت چانه‌اش را در هم بکوبد و دندان‌های کج و معوجش را بشکند تا دیگر عباراتی این‌چنینی بیان نکند: من الجزایری نیستم و الجزایر برایم اهمیتی ندارد، من مانند شما فرانسوی هستم.

۲۱. ربیعۀ دختری است که در برابر شرایط سخت زندگی و آنچه پیش می‌آید سر فرود آورده، نه دستی بالا می‌برد و نه صدایی. همانا این صفت‌هایی که ربیعۀ به آن متصف است، به ربیعۀ اجازه نمی‌دهد که در کنار بشیر بنشیند و در مسیر زندگی با او شریک شود. چرا؟ زیرا ربیعۀ قدرت و شرایط کافی را برای هم‌نشینی با بشیر ندارد، چراکه او زیبا و خندان نیست.

۲۲. چگونه می‌توان رفتار ربیعۀ را تفسیر کرد؟ آیا با این صفات به دنیا آمده؟ یا با زندگی روبه‌رو شده و این‌گونه تغییر یافته‌است؟

۲۳. علاقۀ فرانسواز به بشیر مانند عشق یک زن به مرد نیست. عشق او به بشیر به مانند علاقۀ دانشمند به مادۀ مورد آزمایشش یا همچون تمایل یک محقق به موضوع موردعلاقه‌اش است. بشیر آن‌گونه که احساس می‌کرد، برای فرانسواز موضوعی برای بررسی، کشف و تجربه است نه چیز دیگری...

۲۴. این محله‌ها در خطر هستند و افرادی غریب به شهروندان یورش می‌آورند، آنان را به قتل می‌رسانند و اموالشان را به چپاول می‌برند؛ زیرا ساکنان این محله‌ها عرب هستند و فرانسوی نمی‌فهمند.

۲۵. می‌خواستیم ببینیم که عاشق چگونه کور می‌شود و در عشق معشوقه‌اش گرفتار، درحالی‌که عاشق نمی‌داند عذاب او برای معشوق لذت‌بخش است و آنگاه که عاشق پژمرده و نابود می‌گردد او شاداب و قوی می‌شود.

۲۶. او در پی علم رفت اما مرگ را دریافت که انتظار او را می‌کشید، او رفت تا نادانی را از بین ببرد و نادانان را نجات دهد اما همان نادان‌ها او را به قتل رسانیدند.

۲۷. بشیر از خودش بیزار شد و خود را به گوشه‌ای از اتاق رساند. احساس کرد که خود و آنچه بدان اعتقاد داشته، ناچیز بوده‌است. پریشان شد و نتوانست رفتار خوبی داشته باشد. ترسان به سمت درب رفت، می‌خواست که رهایی یابد اما ناگهان در پیشگاه در با آن سرباز فرانسوی که عینک دودی به چشم داشت و مدتی پیش با او سخن می‌گفت، روبه‌رو شد.

۲۸. علت اصلی به‌وجود آمدن این وضعیت چیست؟ چرا مردمان این سرزمین نمی‌توانند زمام امور خویش را به دست گیرند؟ همه این اتفاقات به چه چیزی برمی‌گردد؟ آیا فرانسوی‌ها دوباره بر این سرزمین مسلط می‌شوند؟ شگفتا از این مردم!... شگفتا از نیرویشان!... چه قدر آنان توانمندند!... چه قدر آنان عزیز و گرامی‌اند!...

۲۹. ای بشیر نگاه کن، آیا این سرزمین که دریایی بزرگ آن را از الجزایر جدا کرده است، می تواند بر دنیا حکومت کند؟ چه قدر زیباست که انسان در این دیار باشد... به این زانی که از اینجا گذر می کنند، بنگر... چه قدر زیبا هستند!
۳۰. بر آنان چیره خواهم شد... بله...! نابودشان خواهم کرد و آنان از پیش پایم برخواهم داشت.
۳۱. روبه رویتان خواهم ایستاد و چهره به چهره فریاد خواهم کشید و همچون حیوانات بر شما نعل خواهم زد. حلقه ارتباط میان خود و شما را پاره خواهم کرد.

کتابنامه

الف) عربی

- آل فرد، آدر (۲۰۰۵)، *معنی الحیاه*، ترجمه و تقدیم: عادل نجیب بشری، الطبعه الاولى، القاہرہ: المجلس الاعلی للثقافہ.
- الجبری، محمد محمود عبدالجبار (۱۹۹۰)، *الشخصیه فی ضوء علم النفس*، بغداد: دارالکتب و الوثائق.
- آنجلر، باربارا (۱۹۹۱)، *مدخل الی نظریات الشخصیه*، ترجمه: فهدین عبدالله بن دلیم، السعودیه: دار الحارثی للطباعه و النشر.
- عامود، بدرالدین (۲۰۰۱)، *علم النفس فی القرن العشرين*، دمشق: اتحاد الکتاب العرب.
- رعار، محمد العالی (۱۹۷۲)، *مالا تدره الیاح*، الجزایر: متندیات مجله الابتسامه.

ب) فارسی

- آذر، آل فرد (۱۳۶۱)، *روان شناسی فردی*، مترجم: حسن زمانی شرفشاهی، چاپ اول، تهران: تصویر.
- (۱۳۷۹)، *شناخت طبیعت انسان از دیدگاه روان شناسی*، مترجم: طاهره جواهرسان، چاپ اول، تهران: رشد.
- احمدوند، محمدعلی (۱۳۸۶)، *بهداشت روانی*، چاپ چهارم، تهران: پیام نور.
- استرانگبرگ، دنی (۱۳۸۱)، *درآمدی بر روان شناسی زبان*، مترجم: ارسلان گلغام، تهران: سمت.
- اشپربر، مانس (۱۳۸۴)، *بررسی روان شناختی خودکامگی*، مترجم: علی صاحبی، چاپ اول، تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
- تایسن، لوئیس (۱۳۸۷)، *نظریه های نقد ادبی معاصر*، مترجم: مازیار حسین زاده، فاطمه حسینی، چاپ اول، تهران: نگاه امروز حکایت نوین قلم.
- داد، سیما (۱۳۸۵)، *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، چاپ سوم، تهران: مروارید.
- رایکمن، ریچارد. ام (۱۳۸۷)، *نظریه های شخصیت*، مترجم: مهرداد فیروز بخت، تهران: ارسبان.
- سیاسی، علی اکبر (۱۳۷۴)، *نظریه های مربوط به شخصیت*، تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

- سیاسی، علی اکبر (۱۳۵۲)، روان‌شناسی شخصیت، چاپ دوم، تهران: ابن سینا.
- شاهمیری، آزاده (۱۳۸۹)، نظریه و نقد پسااستعماری، چاپ اول، تهران: علم.
- شاملو، سعید (۱۳۶۳)، مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت، تهران: چهر.
- شولتز، دوان. سیدنی الین، شولتز (۱۳۸۹)، نظریه‌های شخصیت، مترجم: یحیی سیدمحمدی، چاپ شانزدهم، تهران: ویرایش.
- صباغ پور، علی اصغر (۱۳۸۷)، منافع فردی منافع جمعی، چاپ اول، تهران: معاونت دانشگاه آزاد.
- عرفانی، کوروش (۱۳۸۹)، روان‌شناسی اجتماعی استبدادزدگی، چاپ اول، لس‌آنجلس امریکا: انجمن گسترش زبان و فرهنگ ایرانی.
- فانون، فرانتس (۱۳۵۳)، پوست سیاه صورتک‌های سفید، مترجم: محمدمامین کاردان، چاپ اول، تهران: خوارزمی.
- فروم، اریک (۱۳۶۳)، گریز از آزادی، مترجم: داوود حسینی، چاپ اول، تهران: گلشائی.
- منصور، محمود (۱۳۶۹)، احساس کهنتری، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- منوچهریان، پرویز (۱۳۶۲)، عقدۀ حقارت، چاپ اول، تهران: گوتنبرگ.

منابع لاتین

H. Maniacci. M (1999), A primer of Adlerian psychololy, Braun-Brumfiled. Ann Arbor. MI ,H,Mosak.

مقالات

- باغجری، کمال (۱۳۹۴)، «خوانش پسااستعماری رمان موسم الهجرة الى الشمال»، فصلنامه ادب عربی، دانشگاه تهران، صص ۸۶-۶۱.
- عباسلو، احسان (۱۳۹۱)، «نقد روان‌شناختی»، کتاب ماه ادبیات، شماره شصت و چهارم، صص ۱۱۵-۱۰۹.
- قبادی، حسینعلی، مجید هوشنگی (۱۳۸۸)، «نقد و بررسی روان‌کاوانۀ شخصیت زال از نگاه آلفرد آدلر»، فصلنامه نقد ادبی، شماره هفتم، صص ۱۲۰-۹۱.

عقدة النقص في رواية «ما لا تذروه الرياح» في ضوء نظرية ألفريد أدلر

بهنام فارسي*^١، فاطمة شهرياري^٢، محمدمهدي سمي^٣

١. أستاذ مساعد في قسم اللغة العربية وآدابها بجامعة يزد

٢. طالبة للماستر في اللغة العربية وآدابها بجامعة يزد

٣. أستاذ مساعد في قسم اللغة العربية وآدابها بجامعة يزد

الملخص

تحكي رواية «ما لا تذروه الرياح» التي ألفها محمد عرعار الآثار النفسية للاحتلال الفرنسي علي أبناء الجزائر حيث تمثّلت بشخصية «بشير». عقدة النقص من المؤشرات الأساسية للاستعمار التي تسرّبت في نفوس أكثر مستوطنى هذه البلاد ويمكن دراسة جوانبها المختلفة بناء على نظرية ألفريد أدلر. يعتقد أدلر أن وجود الاحساس بالنقص في كل شخصيّه أمر طبيعي، ولكن إذا أختير الطريق الخاطئ للعلاج، سيؤدى هذا الأمر إلى عقدة النقص. هذا المقال حسب المنهج الوصفى - التحليلي وبالاعتماد علي آراء ألفريد أدلر النفسية، يستهدف دراسة العوامل المؤثرة في تكوين عقدة النقص وكيفية ظهورها ويتطرق إلى الإجابة عن هذا السؤال: هل هناك مخرج من هذه الأزمة؟ يشير التحليل النفسي لهذه الرواية أنّ عقدة النقص الخفية في حالة اللاوعي للبطل تمثّلت في اطار بعض السلوكيات السلبية مثل اغتراب الذات والازدراء والتقليد، ويكمن المخرج الوحيد لهذا الوضع في وصول أبنائها للوعي الذاتي عبر الاطلاع الواسع والوعي العميق لتاريخهم وتراثهم الوطني والثقافي والديني والعائلي حيث لا تفضلوا الأمم الأخرى علي أمتهم.

الكلمات الرئيسية: ألفريد أدلر؛ عقدة النقص؛ الرواية الجزائرية المعاصرة؛ محمد العالی عرعار؛ رواية «ما لا تذروه الرياح».